سخنرانی مسجد صاحب الزمانی بیرجند جلسه 4

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِله رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرين.

(وَ ما أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ وَ يُقيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذلِكَ دينُ الْقَيِّمَةِ) [1]

سخن در علت آفرینش بشر و آوردن ما را از عالم بالا و قدس اثنی به این محل پست دنیا بود. فلاسفه بزرگ در حکمت نقل نشئه و حکمت این که روح را از عالم پاک به این نشئه خاک تعلق داده‌اند، چیست، بحث دارند. گفتیم مانند ابوعلی سینا -رئیس العقلا- می‌گوید:

إن كان أحبطها الإله لحكمه

طويت على الفتن البيب الأورع

می‌گوید: دانشمندان در حکمت آوردن انسان به دنیا حیران و متحیر هستند. ولی قرآن با یک جمله کوتاه حکمت آمدن را بیان کرده و آن این است که:

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) [2]

خداوند می‌فرماید من جن و انس را نیافریدم. مراد از آفرینش در این آیه آفرینش دنیوی است؛ یعنی تعلق دادن روح به این عالم ماده و عالم مدت. من بشر را و همچنین جن و پری را (که ان‌شاءالله در لیالی آینده به یک مناسبتی یک قدری هم بحث در اطراف آن خواهم کرد) نیافریدم و به این نشئه نیاوردم مگر برای این‌که خدا را عبادت کنند و حق تعالی را پرستش کنند. حکمت آوردن ما به این نشئه و هدف و ثمره و نتیجه تنزل کبوتر قدس نفس به این عالم پست، بندگی خداست. این بندگی چه خاصیتی دارد؟ هدف از آوردن ما به دنیا بندگی است؛ خاصیت بندگی چیست؟

ما در یک مقام شامخی و در یک مقام عالی بودیم. ما را که در عالم نورانیت، در عالم لطافت، در عالم علم و دانایی، در عالم قدرت و توانایی و در عالم غنا و ثروت و دارایی بودیم، به این خاکدان و به این عالم پست آورده‌اند برای عبادت. فائده عبادت چیست؟ خاصیت عبادت چیست؟ بنا شد این مطلب امشب تحلیل و توضیح و تشریح شود.

اولاً می‌دانید عبادت یعنی چه؟ عبادت را معنی کنم تا معلوم شود عبد کیست. بعد نتیجه عبادت روشن می‌شود. معنی «عبادت» این است که ما در کارهای اختیاری خودمان به تحریک مولی، متحرّک باشیم. چنان چه در کارهای غیر اختیاری متحرک به تحریک خدا و منزجر به زجر حق تعالی هستیم، در کارهای اختیاری‌مان هم همین‌طور باشیم.

به عنوان مثال، بچه بودیم بزرگ شدیم. این به اختیار ما نبود. بخواهیم یا نخواهیم خدای متعال ما را از رضاع به صبابت و از صبابت به شباب و جوانی می‌آورد. حرکات ما و نشو و نمای بدنی ما، خارج از اختیارمان است. نطفه بودیم، خدا ما را علقه کرد. علقه بودیم، خدا ما را مضغه کرد. ما مضغه و مثل گوشت جویده بودیم، بعد خدا استخوان به ما داد. بعد خدا قامت به ما داد. چشم داد. گوش داد. زبان داد. دهان داد. شکم داد. پهلو داد. دست و پا داد. درست!

هیچ کدام از این‌ها به اختیار ما نبود. ما را از رحم مادر بیرون انداخت، به اختیار ما نبود. مادر را به ما مهربان کرد، به اختیار ما نبود. شیر در پستان مادر ریخت و به ما خورانید، به اختیار ما نبود. بدن ما را بزرگ کرد، اول کوچک بودیم مثلاً 25 سانتیمتر در 10 سانتیمتر بودیم بعد یک‌مرتبه 2 متر در 1 متر کرد. التفات فرمودید! هیچ کدام از این‌ها به اختیار ما نیست. در 99 درصد از آنچه که مربوط به ماست، خارج از اختیارمان است و ما در این امور غیراختیاری مثل مرده بین دو دست غسّال هستیم. مرده را که روی سنگ می‌اندازند، مرده از خود حرکت ندارد. غسال او را به پهلو راست می‌خواباند، می‌خواباند؛ به طرف چپ می‌چرخاند، می‌چرخد؛ به رو می‌اندازد، به رو می‌افتد؛ به پشت می‌چرخاند، می‌چرخد. بالاخره از خودش هیچ اراده ندارد. کلیه حرکات و سکنات میت، تحت اراده غسل‌دهنده و غسال است. ما هم در امور غیر اختیاری خودمان نسبت به خدای متعال این چنین هستیم.

گر بخواند به خویشم فقیرم گر بگوید امیرم امیرم

ور براند زپیشم حقیرم ور بگوید بمیرم بمیرم

بنده حکم و تسلیم رایم

بخواهی یا نخواهی چاقت می‌کند یا لاغرت می‌کند، زردت می‌کند یا خوشگل و قشنگت می‌کند، یا تو را «جاحظ» می‌کند، بد شکل که از دیدن ترکیب تو کفاره لازم است بدهیم، یا مثل «یوسف مصری» خوشگلت می‌کند. این‌ها دیگر به اختیار من و شما نیست. به تحریک خدا متحرک هستیم و به تسکین حق تعالی ساکن هستیم.

اما یک عده افعال اختیاری است که خدا آن کارها را به قدرت و اختیار ما گذاشته است. مثلاً در زمینه‌ای که آسمان و زمین و زمان و مکان و همه موجودات فراهم هستند، در زمینه‌ای که خدای متعال مرا قادر و توانای بر کار کرده است، شرائط و امکانات و عوامل و علل آن کار را هم خدا موجود کرده است، زمین، ساکن، هوا، ساکن و آرام، من هم قادر و شاعر، هم دانا و هم توانا، به من می‌گوید: «ای جوان بلند شو سه رکعت نماز بخوان!» دست، قدرتِ دست، دانایی من و کلیه این‌ها، از قدرت و اختیار من خارج است. این‌ها مال خداست و خدا به من داده است. خدا دستم را، پایم را، اعصابم را، همه این‌ها را صحیح و سالم نگه داشته است. زمین را هم آرام نگه داشته است. هوا را هم آرام نگه داشته است. خدا تمام جهانی که خارج از اختیار من است، فراهم کرده است. در این زمینه می‌گوید: تو بلند شو بگو: «الله اکبر» «بسم الله الرحمن الرحیم» تا آخر «و الضالین» و سوره و رکوع و سجود و تشهد و قنوت و «السلام علیکم و رحمه الله و برکاته» این اعمال را، این حرکت زبان، این حرکت دست و پا را، به اختیار تو گذاشته است. این امر اختیاری من است. مادامی‌که این اختیار و آزادی و توانایی در من هست خدا این عمل را از من خواسته است، امر کرده است و گفته است:

(أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُودا) [3]

خدا به من چشم داده، گوش داده، زبان و دهان داده، دست و پا داده، همه این‌ها را داده است، آن وقت توانایی از جا بلند شدن و دست بلند کردن و «الله اکبر» گفتن هم داده است، که اگر این توانایی را به من نمی‌داد این امر را هم نمی‌کرد. اگر زبان مرا گنگ کند، نمی‌گوید حمد بخوان. اگر پای مرا خشک کند نمی‌گوید از جا بلند شو نماز بخوان، چون قدرت ندارم. در زمینه قدرت داشتن من بر این عمل، می‌گوید بلند شو نماز بخوان. روزه هم همین‌طور است. زکات هم همین‌طور است. حج هم همین‌طور است. سایر عبادات هم همین‌طور است. کلیه کارهایی که مورد امر و نهی خدا شده است، کارهایی است که تحت اختیار ماست یعنی بخواهیم می‌کنیم و نخواهیم نمی‌کنیم. این

جوان بخواهد فوری پا می‌شود، وضو می‌گیرد، نماز می‌خواند. آن یکی دیگر با کمال قدرت و اختیاری که دارد شلنگ می‌اندازد نماز نمی‌خواند. این‌ها را «فعل اختیاری» می‌گویند.

حالا! معنی بندگی این است که: ما در افعال اختیاری خودمان، یعنی در آن‌هایی که خدا به ما قدرت و توانایی داده است، حریت و آزادی در عمل داده است، ما مانند آن افعال غیراختیاری که به چرخ خدا می‌چرخیم در این افعال هم به چرخ خدا بچرخیم. حول و اراده خودمان را در اراده حق تعالی «فانی» کنیم. فانی کنیم یعنی چه؟ یعنی از خود هوی و هوس، شخصیّت و نفسیّت به خرج ندهیم. یعنی بگوییم خدا گفته حرکت کن نماز بخوان، من به اراده خدا و به امر خدا و خواست خدا، خواست خودم را محو در خواست خدا می‌کنم و نماز می‌خوانم. آن نره‌خر دیگر می‌گوید: نخیر من نمی‌کنم. نماز قدیمی است، آخوندی است، آشیخ‌گری است. او با کمال قدرت و اختیاری که دارد نره‌خری می‌کند، چموشی می‌کند، سه‌گوشی می‌کند، این یکی دیگر خودش را در چرخ خدا می‌اندازد و به چرخ خدا می‌چرخد، می‌گوید: خدا گفته نماز بخوان. اراده خدا بر نماز خواندن است.

من ز خود هست و بودی ندارم من ز خود ربح و سودی ندارم

من ز خود تار و پودی ندارم من که از خود نمودی ندارم

بی خدا نه چه سان خود نمایم

من هر چه هستم بنده او هستم، ملک او هستم، همه چیزم مال اوست، او گفته نماز بخوان از خود اراده ندارم، به اراده او می‌چرخم. یا الله، «بحول الله و قوته اقوم و اقعد» بلند می‌شود می‌گوید: «الله اکبر» به چرخ خدا خودش را می چرخاند. مثال نماز را زدم، سایر عبادات هم همین‌طور است.

یکی از عبادت‌ها «کسب» است. یک مثال هم آن‌جا بزنم. «الکاسب حبیب الله» عبادت، منحصر به چهار رکعت نماز خواندن و ریش گذاشتن و تسبیح به دست گرفتن و «لا إله إلا الله» گفتن تنها نیست. این‌ها عبادت است، اما همه‌اش این نیست. با سرمایه حلال (نه پول ربا و نزول، نه پول رشوه، نه پول حقه‌بازی و الدنگی) و با سرمایه مشروع، در بازار رفتن و کسب مشروع کردن، عبادت است. کاسبی حلال کردن عبادت است، کاسبی که کالی به کالی نباشد، کاسبی که بیع محرّم نباشد، کاسبی که در آن غش و غل و تدلیس و حقه‌بازی و چپاندن به هالوها نباشد، سوار کردن به آخوندها نباشد عبادت است. این را که سر منبر به قول فکلی‌ها تو پرانتز، به قول ما آخوندها بین الهلالین یک چیزی بگویم بخندید.

روزی ما در بازار بزرگ تهران رد می‌شدیم، یکی از این کسبه بازار تهران -هداه الله إلی الإیمان- سلام کرد. یک سلام چرب و نرمی که من را به خودش متوجه کرد. ما هم علیکی گفتیم و اصرار کرد که بفرمایید، بفرمایید، مغازه ما را به قدم مبارکتان تبرک کنید. من هالو هم رفتم. این مرد دامی برای ما چینده بود. اولاً فرمان یک پیاله چایی داد که یک قران قیمتش بود. چیزی نیست! بعد یکی دو تا استخاره پیش بنده گرفت. این‌ها رگ استعمار ما آخوندهاست. هرکس را از یک راهی می‌شود استعمار کرد. ما را اگر می‌خواهید استعمار کنید راهش این است. یکی دو تا استخاره پیش ما گرفت و سه چهار تا هم تعریف از منبر بنده کرد. آنی‌که ما را می‌خواباند این است. سه چهار تا تعریف از منبر بنده کرد که ماشاءالله، فلان شب چنین فرمودید، بهره بردیم، خدا وجود شما را برای مسلمان‌ها باقی بگذارد و... با همین‌ها سوار بر ما شد. خلاصه کلام. بعد از همه این حرف‌ها گفت: این «فاستونی» که تن شما کدام است! ببینم، پسر برو آن فاستونی را بردار بیار. بعد یک فاستونی را از در دکانش آورد. این فاستونی چنین است چنان است. برای شما خوب است. پول حلال باید در این راه مصرف بشود. خلاصه فاستونی را به ما انداخت. بعد که آمدیم معلوم شد این جنس بنجل توی دکانش است تومانی هم سه قران به من گران داده است.

به به! واقعاً «هنیئاً لهذا الکسب» گوارا باد! کسب مشروع همین است که تومانی سه قران به گوش یک بنده خدایی بیاندازد. نه این کسب! این «الکاسب حبیب الله» نیست، این دشمن خداست. کسب مشروع، کسبی است که مطابق فقه باشد. «الفِقْهَ ثُمَّ الْمَتْجَر» [4] یعنی مطابق قانون اسلام باشد. تقلب در آن نباشد. غش و تدلیس در آن نباشد. گران‌فروشی و غبن در آن نباشد و چه نباشد و چه نباشد. این کسب خودش عبادت است.

مثل به نجار بزنم. تیشه و اره و رنده را آن کنار گذاشته، تخته را هم جلو می‌آورد. «بسم الله الرحمن الرحیم» چون خدای متعال مرا به کسب امر کرده است. خوب گوش بدهید! چون خدا مرا به کسب امر کرده است. خدا گفته است وای بر آن کسی‌که سنگینی خودش را به روی دوش دیگران بنهد. گربه سر سفره‌ها بشود. خدا گفته است که هرکس در راه کسب عرق بریزد، مثل جهادی است که در راه خدا کرده است. من چون خدا امر کرده است، این تیشه را بر می‌دارم «بسم الله الرحمن الرحیم» به امر خدا این تیشه را به تخته می‌زنم و اره را به در می‌گذارم و آن رنده را صاف می‌کنم و این تخته را درش می‌کنم و می‌فروشم و پولش را نان می‌کنم و برای زن و بچه‌ام می‌برم. این هم مثل نماز عبادت است. چون خدا گفته و امر کرده است پس «الْکَادُّ عَلَی عِیَالِهِ کَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِیلِ اللهِ» [5] من به امر خدا کاسبی می‌کنم. به اراده‌ی خدا این تیشه را بر می‌دارم،

میخ را می‌کوبم، اره را بر می‌دارم، تخته را می‌برم، رنده را بر می‌دارم و صاف می‌کنم. این متحرک به تحریک خداست. در این امر اختیاری از حول و قوه و اراده خودش خارج شده و خود را زیر اراده و امر خدا انداخته است. این معنای «عبودیّت» است. دو مثال زدم: یک مثال از نماز یک مثال از کسب و کار. عبادات انواع مختلف دارد. یک عبادت هم تعلیم و تربیت جوان‌های مسلمان است.

این را هم بگویم عیب ندارد. رفتن در فرهنگ، معلم شدن، دبیر شدن، درس دادن، بچه‌های مسلمان را به علم و عمل و به دانایی و تقوی و قداست تربیت کردن، بالاترین عبادات است. این احیا نفوس است (وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمیعا) [6] جای مهمش این‌جاست مخصوص در این دوره. من در حضور مقدس آقایان محترم روحانیین شهر و حجج و آیات -که خدا به حق پیغمبر9 سایه روحانیین را بر سر ما مستدام بدارد- در حضور آن‌ها می‌گویم. من زبان آن‌ها هستم. من ترجمان عقاید آن‌ها هستم. روحانیت شما می‌گوید: مهم‌ترین عبادت امروز تربیت کردن بچه‌ها و جوان‌های مسلمان است. این‌ها را به علم روز آشنا کردن و به عمل دیروز یعنی نماز و روزه و حج و سایر عبادات پرورش دادن است. این بالاترین عبادات است. توجه فرمودید! چون خدا گفته است (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ) [7] چون خدا گفته است که شما مسئول تربیت عائله هستید «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ » [8] خدا به من گفته بچه‌های مسلمان را نگهداری کن که بی‌دین نشوند، فاسد نشوند، لاابالی نشوند، دانا شوند و متقی و پرهیزکار شوند. من به امر خدا می‌روم، نه برای دو قرانی و نه برای اسکناس و نه برای پول. وقتی برای اطاعت امر خدا می‌روم و به چرخ خدا می‌چرخم، این را عبادت و بندگی می‌گویند. سه تا مثال زدم و اگر بخواهم سه هزار مثال می‌شود زد ولی دیگر بس است.

کُنه «عبودیت» چی شد؟ کنه عبودیت فانی شدن از اراده خود و باقی شدن به اراده خداست. از هوی و هوس بیرون آمدن و به اختیار تحت اراده و فرمان خدا افتادن، خودم را از خود بکَنم و خودم را در چرخ الوهیت و در خُم رنگ صبغه‌اللهی بیاندازم، این معنی عبودیت است. هرچه را که می‌کنم چون خدا گفته بکنم. آن‌طوری که خدا گفته و برای این‌که خدا گفته آن کار را بکنم، چه سر بریدن باشد چه با عروس شب اول دامادی و جوانی همخوابی باشد، فرق نمی‌کند. جوان بیست‌ساله‌ای که یک خانم هفده هجده ساله‌ای هم برایش عقد کرده‌اند، امشب شب عروسی و شب زفافشان است. می‌خواهد در حجله برود و همبستر بشود. چون خدا گفته است نکاح کنید، چون خدا

گفته است ازدواج کنید، من این هم‌بستری و هم‌خوابه‌ای را برای امر خدا می‌کنم، برای هوی و هوس خودم نمی‌کنم.

(أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصَّالِحينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ الله) [9]

شهوت‌رانی دو جور است: یک وقت خرکی است. یعنی مانند خرهاست. خرها حساب ندارند. نر و ماده که به هم رسیدند جفتک می‌زنند. حالا این حلال است، این حرام است، این مستحب است، این مکروه است، این در ساعتش است، این در ساعتش نیست، آیا این‌جا جایش هست؟ این حرف‌ها دیگر حالی‌شان نمی‌شود. آزادی مطلق و حریت محض دارند! یک گله خر تو هم ریختند، می‌خواهد در خیابان شانزالیزه پاریس باشد، می‌خواهد ته بیابان باشد، در عمرانی بین راه گناباد باشد. برای آن‌ها فرقی نمی‌کند. همین‌که نر و ماده به هم رسیدند جفتک می‌زنند. این را شهوت‌رانی خرکی می‌گویند. حساب ندارد. قانون ندارد. وقتی به همدیگر رسیدند طرفین متمایل شدند یا عمر هست و مدد. بالای همدیگر می‌ریزند. این را شهوت‌رانی خرکی می‌گویند.

شهوت‌رانی انسانی خدایی هم داریم. شهوت‌رانی الهی هم داریم که رنگ خدایی داشته باشد. در عین این‌که شهوت‌رانی است ولی خدایی باشد. این آن شهوت‌رانی است که پسر می‌فرستد دختری را می‌بینند یا خودش به وجه مشروع می‌بیند. طرفین همدیگر را می‌پسندند. آن وقت به عقد شرعی عقد می‌کنند و مطابق قانون شرع با همدیگر هم‌خوابه می‌شوند و در موقعی که می‌خواهد هم‌خوابه بشوند دعا می‌خوانند. آن موقعی که شهوت طغیان پیدا کرده است، می‌خواهد شهوت را اعمال کند، این شهوت را رنگ خدایی می‌دهد. لله می‌کند و فی الله می‌کند. دست می‌گذارد به پهلو خانمش و دعا می‌خواند. شهوت، خدایی شده است؛ لله و فی الله شده است.

(صِبْغَةَ الله وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ الله صِبْغَة) [10]

این شهوت، عبودیت و بندگی خداست. آن شهوت خرکی خیر! بندگی نیست. آن یک حماری است، یک گاوی است، یک شتری است که با یک شتر دیگری به هم رسیده‌اند و اطفاء شهوت کرده‌اند و این عبودیت نیست. غضب هم همین‌طور است.

برای خدا سر را می‌برد. علی بن ابیطالب7 یک شمشیر به پای عمرو بن عبدود انداخت. عمرو بن عبدود یک غولی بود، شتری بود. یک شمشیر انداخت به رانش و ران او را جدا کرد. او هم مثل کوه روی زمین افتاد. بعد حضرت آمدند سرش را ببرند. دقیقه 33*************فارس یل یل خلقش تنگ شده بود، اول شجاع عرب از یک بچه بیست و سه ساله یک دستی خورده است.

حالا کشته‌اش که هیچی، به جهنم می‌میرد، اصلا آبرویش می‌رود که اول شجاع عرب از دست یک بچه بیست و سه ساله، بیست و چهار ساله‌ای از بین رفته است. این ننگش بود. خیلی هم خلقش تنگ شد که چرا رویش را برگرداند که رویش را بر نمی‌گرداند شمشیر به او نمی‌خورد. آب دهان به صورت علی بن ابیطالب7 انداخت. بنا کرد به حضرت امیرالمومنین8 و باباش و همه و همه فحش دادن.

او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

حضرت امیرالمومنین8 خلقشان تنگ شد تا خلق تنگ شد و دلشان خواست سر این سگ را ببرند، حضرت عقب کشید. همه متعجب شدند که یک چنین اژده‌های تیرخورده‌ای را چرا علی بن ابیطالب7 رها کرد. یک قدری دور میدان گشت، بعد آمد سرش را برید. وقتی که سر را آورد خدمت پیامبر9 انداخت، اصحاب پیامبر بودند، تماشاچی‌ها، پهلوان پنبه‌ای‌های تو مسجد پیغمبر9 بودند، تو مسجد قارت و قورت، هارت و هورت می‌کردند، اما در میدان جنگ دنباله لشکر را نگه می‌داشتند پشت جبهه بودند. التفات فرمودید یا نه! این پشت جبهه‌ای‌ها آمدند پیش علی بن ابیطالب7 یاابالحسن برای چی سر را نبریدی؟ این سگ را که انداخته بودی خطرناک بود. فرمود: وقتی‌که من رفتم او آب دهان انداخت و فحش داد. من در غضب شدم. بعد دیدم دلم می‌خواهد سرش را ببرم. این سر بریدن برای خدا خالص نیست این سر بریدن یک مقدارش برای خدا است و یک مقداری هم برای هوی و هوس و میل نفسی خودم است میل نفسی خودم است. (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه) [11] یک قدری هم هوای دلم می‌خواهد سرش را ببرم تا خنک شوم.

این انباز برای خدا و شریک برای حق تعالی پیدا شده است. یکی خدا است و یکی هوی است و باید عمل من خالص برای خدا باشد. سر بریدن هم بندگی خدا باشد نه این‌که بندگی هوی باشد. لذا یک قدری دور میدان گردش کردم تا حالم بجا آمد و خلقم سر اولیه آمد و از آن تنگی خارج شدم و گفتم خوب حق دارد یک غولی بوده در عرب اسم‌دار بوده است حالا از دست من یکه خورده است و کشته شده است خلقش تنگ است. اهمیتی ندارد ناله نباید بکنیم آرام آرام وجهه خدایی بر اراده من و بر روح من غلبه کرد، آمدم فقط برای خدا سرش را بریدم.

یا علی یا علی یا علی [12]

خدا به همه شما طول عمر بدهد من ترسیدم جایش نبود، به اسم امیرالمومنین7 یک صلوات بلند بفرستید.

حالا یک شعر برایتان بخوانم ولی بدانید حساب مجلس را از دست گوینده در نبرید این سر و صداهای دفعتا شما انضباط منبر را به هم می‌زند.

نه مرا قدرت آن‌که دم زنم از جلال تو یا علی

شما هم یا علی بگویید. چون گفتید مرا به هوس انداختید.

نه مرا قدرت آن‌که دم زنم از جلال تو یا علی

نه مرا زبان که بیان کنم صفت کمال تو یا علی

شده مات عقل موحدین همه در جمال تو یا علی

چون نیافت غیر تو آیه‌ای ز مقام حال تو یا علی

نبرد به وصف تو ره کسی به جز از مقال تو یا علی

خدا به حق مرتضی علی7 روح ولایتش را و محبت او و اولادش را در شما و اولادتان و آن‌چه که از صلب شما به عمل می‌آید تا ظهور امام عصر7 قوی بفرماید.

دم مردن مرتضی علی7 را به داد همه شما برساند.

به بحث برگردم. چه در غضب و چه در شهوت و چه در کارهای اجتماعی و چه در عبادات تعالی و مقالی عبد آن کسی است که خودش را از اراده خود خارج کند و به اراده خدا بیاندازد. به چرخ خدا خودش را بپیچاند. به زجر خدا منزجر شود. خدا گفته است به این زنی‌که نگاه نکن ولو خوشگل است ولو دل می‌برد ولو تمام جهات جذابیت درش است. اما چون خدا گفته نگاه نکن من خودم را به اراده خدا می‌چرخانم نگاه نمی‌کنم این را «عبد» می‌گویند.

این معنی فنا است. این چرت و پرت‌های درویشی، من خودم اهل فنم این را بدانید من از آن آخوندهای خشک و منجمد که سر نداشته باشد و از این سوداها نیستم. فهمیدید. من اگر زیر عبا بکشم ببرم از زیر خرقه درویش‌ها خیلی بدتر می‌کنم خیلی هم آن کارها را بلدم، سر و سری هم از کارهای آن‌ها علما و عملا دارم. خلاصه اگر حرف گفتم خواب حرف نمی‌زنم و بی‌اطلاع حرف نمی‌زنم. فنایی که حضرات عرفا و صوفیه و دراویش می‌گویند چرت و پرت است. آن فنایی که در خدا نیست، بشوی و بعد خدا بشوی، غلط است، نه ما نیست می شویم از دار هستی، و نه نیست که شدیم خدا می‌شویم. التفات فرمودید!

«نیست شدن وصفی» است نه «نیست شدن ذاتی». یعنی در عمل اراده خودت را محکوم اراده خدا کنی. این معنای فنا است. اول فانی فی الله حضرت خاتم الانبیاء ابوالقاسم محمد9 است. این بازی‌ها و بامبول‌های درویشی را نمی‌خواهم بگویم و الا می‌توانم الان راه فنا را بیان کنم این‌ها نبود. فنا وصفی است یعنی اراده‌ات را محکوم اراده خدا کنی. التفات فرمودید!

بندگانیم جان و دل بـر کـف   گوش بر حکم و چشم بر فرمان

گر سـر صلح داریم اینک دل   ور سـر جنگ داری اینـک جان

اگر می‌گوید برو در میدان خودت را به کشتن بده! چشم، این سرم، این پیکرم، این جانم، این جوانم، این جهانم، اگر هم می‌گوید برو در خانه با خانمت شب جمعه به مستحبات عمل کن، همبستری کن، چشم، التفات فرمودید! میدان رزم و بزم هر دو چون به فرمان اوست برای من یکسان است.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد   بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

خـواهی ار کشی کش و نیکو کش   خواهی ار زنی زن و شیرین زن

گر کشی به خنجر مژگان کش   ور زنی به ساعد سیمین زن

«اْلإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ » [13] کنه اسلام هم همین است. تسلیم صرف به درگاه حق متعال بودن است. اسلام و عبودیت دو عبارتی در حقیقت مترادف یک معنی هستند و یک مصداق دارند این معنی فنا است. این معنی عبودیت است. حالا من یک مقدارش را گفتم. حالا ما این‌جا یک موج‌های دیگری داریم. باشد طلب شماها ان‌شاءالله وسط ماه وارد بحث عبودیت می‌شوم. یک پرده‌های بالاتر شیرین‌تری دارد وقتی با هم مانوس شدیم دل و قلوه دادیم رفیق شدیم آن پرده را بالا می‌زنم. خوب.

خاصیت این چیست؟ فهمیدید خاصیت این عبودیت چیست؟ خاصیت این عبودیت این است که رنگ الوهیت به تو می‌دهد، شهوتت الهی می‌شود، غضبت الهی می‌شود، عملت الهی می‌شود، قولت الهی می‌شود، خوردنت الهی می‌شود.

«بسم الله الرحمن الرحیم اللَّهُمَّ لَكَ صُمْتُ وَ عَلَى رِزْقِكَ أَفْطَرْتُ وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْت» [14]

دست را که بالای غذا می‌بری بنام خدا می‌گویی، برای خدا می‌خورم، توکل بر خدا، خوردن من مثل خوردن یابو نیست، که یونجه‌ها را می‌خورد، مثل خوردن گاو نیست، که علف‌ها را پیشش می‌ریزند.

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال یک به دندان چو شیر غرانا

این‌طوری نیست. خوردن من برای خدا است. امساک و روزه گرفتن من برای خدا بود. حالا هم خوردنم برای خدا است «اللَّهُمَّ لَكَ صُمْتُ وَ عَلَى رِزْقِكَ أَفْطَرْتُ وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْت» بسم الله، اوله الی آخره نوش جانت بخور، این غذا، غذای الهی است، این خوردن، خوردن خدایی است. خوردن گاو و شتر و خرکی و حیوانی نیست. توجه فرمودید یا نه! خوابیدنش هم برای خدا است بیدار شدنش هم برای خدا است.

« الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ النُّشُور » [15]

با وضو می‌خوابد. توجه فرمودید! افسوس سنن اسلامی از بین رفته است. بر پدر این تجدد لعنت.

سنن اسلامی را کهنه پرستی کرده است. دموده کرده است. آخوندی و آشیخ‌گری کرده است و غافل هستید که این سنن اسلامی تمامشان مطابق اصول عقل و فطرت است. خوابش طبق سنت اسلامی، خواب الهی است. بیداریش، بیداری الهی است. خوردنش، خوردن الهی است. جماع و جماع کردنش الهی است. جنگ کردن و آدم کشتنش و کشته شدنش الهی است. کسب و کارش الهی است. سر تا به پایش رنگ شده در خم رنگ الوهیت و الهی شده است. شد!

این شد! آن وقت آثار خدایی از او بروز می‌کند. قانون کلی است هر «فانی» رنگ «مفنی‌فیه» را به خودش می‌گیرد. دیشب مثال برایتان زدم.

هیزم تیره حریف نار شد   تیرگی رفت و همه انوار شد

در نمکلان چو خر مرده فتاد   آن خری و مردگی یک سو نهاد

وقتی‌که خدا را غالب بر خودت کردی، به اراده‌ات خدا را مسیطر بر خودت کردی، به اراده‌ات، رنگ الوهیت پیدا می‌کنی. یعنی چه؟ یعنی «آثار جمال و جلال حق متعال از مشکات وجود تو و مرآت هستی تو نمایان می‌شود».

یک تکه بگویم چون آخوند ملامحمد بلخی یک شعری گفته است دلم می‌خواهد بخوانم یک تکه قبلا بگویم.

«مصروعینی» سابق‌ها بودند حالا هم هستند که این‌ها در حال صرع حرف‌های عجیب و غریب و کارهای عجیب و غریب می‌کنند. آن کارها را حالا این هیپنوتیزم‌های آمریکا و اروپا هم، ته تاقاریش هم رسیده به ایرانی‌ها گه‌گاهی می‌کنند. ایرانی‌ها همه وقت کاسه‌لیس آن‌ها هستند. خودشان

بدبخت‌ها اتکا عمل که ندارند. ؟؟؟ 47:50 یک تکه مختصری از جن‌گیری قدیم که بود. در حال صرع، من خودم دیدم، مصروعی که سواد هیچی ندارد، اصلا الف و ب نمی‌فهمد یعنی چه! الف و ب خوردنی یا خواندنی است، تشخیص نمی‌دهد. در حال صرع کتاب به او می‌دادیم کتاب را با خط شکسته، خواندنش چه دشوار است، با خط شکسته و مطالب علمی قدیمه او حسابی می‌خواند. حسابی هم می‌خواند. الان هم بعضی از این ؟؟؟ وسیطها 48:30 در موقع هیپنوتیزم این طوری هستند.

حالا در آن وادی نمی‌خواهم وارد شوم. من این‌جا حرف‌ها دارم و بحث‌ها دارم این عین همان جن‌گیری قدیم است احضار ارواح چیز تازه‌ای نیست، ارواح اشخاص نیست، جن‌ها می‌آیند. التفات فرمودید! حالا این بماند. وقتی از حال صرع بیرون می‌آمد سخنی نمی‌توانست بخواند، هیچی، یک عامی ؟؟؟ 49 بسیطی التفات فرمودید! اصلا الف ب ج را با الف ب ت فرق نمی‌گذاشت ابجد و ابتث را، ولی در حال صرع کتاب‌های خطی به خط شکسته و مطالب علمی، این را به کمال خوبی می‌خواند. من از این ردیف مشاهدات زیاد دارم. گفتم سر به هر سوراخی زده‌ام. التفات کردید یا نه! کلماتی از دهانش در می‌آمد که ملاها هم آن کلمات را درست نمی‌توانستند بیان کنند و ادا کنند. ولی وقتی از حال صرع خارج می‌شد هیچی، بی‌سواد صرف بود. حالا این چیست؟

آخوند ملامحمد بلخی در این‌جا اشعاری دارد می‌گوید:

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی

هرچه گوید آن پری گفته بود زین سری زان آن سری گفته بود

چون پری را این دم و قانون بود کردگار آن پری خود چون بود

خیلی قشنگ گفته است، می‌گوید: این مصروع مثل نی شده است شما یک تکه چوب را به دهانت بگیر، هی پف کن هیچی نمی‌شود. پفت به حلقوم خودت بر می‌گردد. اما یک نی، نی خالی را به در دهنت بگیر. پف کن از آن طرف بیرون می‌آید. آوازه از آن طرف بیرون می‌آید. درست است یا نه! این نی زن‌ها می‌خوانند آوازه از تو نی بیرون می‌آید آوازه برای دهان نایی است اما چون نی خودش را از خود تهی کرده است و در لب نایی قرار گرفته از نفس نایی پر شده است.

رمزی که نگفتند و نیش نام نهادند نی دم زد از آن رمز و نیش نام نهاند

این‌ها که ملا محمد می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می کند   و از جدایی ها شکایت می کند

شکایت مال نایی است ولی نی چون از خود تهی شده و میان خالی شده است از نفس نایی پر شده است. لهذا صدای نایی از آن بیرون می‌آید این مصروع از خودش خالی است. از پری پر شده است، لذا آثار پری ازش بروز می‌کند این آثار مال آن پری است ولی چون این مصروع از خود خالی است و پری شده است به آن پری آثار پری ازش بروز می‌کند. این کتاب را آن پری می‌خواند نه این مصروع، پری او به دهان این می‌خواند آن وقت چقدر شیرین می‌گوید:

چون پری را این دم و قانون بود   کردگار این پری خود چون بود

حالا اگر کسی خودش را از خدا پر کرد، پر کردن از خدا، خدا چیزی نیست بر ما فرو رود. ملتفت باشید یعنی اراده خودش را در اراده خدا محو کرد یعنی بنده خدا شد به همین معنایی که برایتان گفتم. آن وقت می‌گوید:

گرچه قرآن گفته پیغمبر است   ولی هر که گوید حق نگفته کافر است

پیغمبر از خود تهی شد. بنده خاص خدا شد. نی‌ای برای نای الوهیت شد. صدای خدا از این پیغمبر9 بروز کرد. لذا خدا می‌گوید: (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ) [16] پیامبر9 هم می‌گوید: (قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ)، کلمه «قل» را نمی‌اندازد خدا می‌گوید: (قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُون) [17] پیامبر9 هم می‌گوید: (قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُون) خدا می‌گوید: (إِنَّا أَعْطَیْناكَ الْكَوْثَر) [18] (إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْر) [19] پیامبر9 هم می‌گوید: (إِنَّا أَعْطَیْناكَ الْكَوْثَر) (إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْر) عین آن‌چه را که او می‌گوید این شده نی، نای الوهیت از این نی دارد. قرآن را بروز می‌دهد. بلا تشبیح مثل آن مصروعی که نی شده است برای نای پری.

حالا اگر عبد شدی، اگر بنده شدی، اگر از خود تهی شدی، به خدا منتهی می‌شوی و آثار الوهیت از تو بروز می‌کند و رنگ الوهیت پیدا می‌کنی، به این معنا که جمال و جلال و قدرت و حشمت و عزت و کبریائیت و آن‌چه صفات کمالی خدا است از مجرای تو ظاهر و باهر می‌شود. در این دنیا و در نشئه آخرت به میلیاردها درجه مقام روحی تو بالاتر از آن‌چه بودی قبل از آفرینش و آمدن به دنیا خواهد شد.

خدا به حق محمد و آلش: به همه ما وصف عبودیت خالصه را عطا بفرماید.

کمک بدهید به دو تا صلوات خداپسند.

بـنـده را سـر بـر آسـتـان بـودن بهتر از پا بر آسمان سودن

نفسی در رضای حضرت دوست بهتر از عمر جاودان بـودن

بندگی چه لذتی دارد. یک شب لذت‌ها را می‌گویم.

گه چو زنجیر سر به حلقه در

بنده سرش را روی زمین بگذارد «سبوح قدوس رب الملائکه والروح» سرش را روی زمین بگذارد «لااله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» سرش را روی زمین بگذارد «سبحان ربی الاعلی و بحمده». آی کیفی دارد. یک شب به یاری خدا شما را تو وادی این کیف و عشق می‌برم که ببینید چه لذتی دارد با خدا این‌طور مناجات کردن.

گه چو زنجیر سر به حلقه در گه چو در سر بر آستان بودن

قربانت بروم آی بنده خدا، پیشانیش را روی خاک کربلا گذاشته است، خدا هر چه می‌خواهی من به او راضی هستم خدا، زبان حال است نه مقال، حسین7 از خود هیچ ندارد. هر چه هست مال تو است. اکبرم، اصغرم، عباس دلاورم، این سر و پیکرم،

بگویم همه بلند بنالید.

این خواهران و دخترانم

صلی الله علیک یا اباعبدالله

مستغرق دریای محبت حسینیم.

آن جاذبه صدا، یک صدا از نای الوهیت بلند شده است، (یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلي في عِبادي وَ ادْخُلي جَنَّتي) [20] آهای بنده خاص من حسین، بیا، بیا میان بندگان من بیا، در بهشت رضوان من بیا، این صدا امام حسین7 را کشانده است، در جذبه الوهیت مستغرغ شده است. اما یک مرتبه یک صدای دیگری امام حسین7 را به آن منعطف کرد.

یک صدای جان خراش دیگری، دل امام حسین7 را از جا کند.

من بگویم سیدها بلند بلند بنالید. من بگویم شیون زن‌ها همه از پشت پرده بلند شود.

یک وقت دید خواهرش زینب3 داد می‌زند: «اما فیکم مسلم»، خدا خدا کنم کس به داد من نرسد،

یا ابا عبدالله

همه این جمعیت را بخواه به کربلا، بیایند کنار تل زینبیه اشک بریزند.

خدا خدا کنم و کس به داد من نرسد، میان شما یک نفر مسلمان نیست؟ خواهر داشت داد می‌زد، در همان داد و فریادها یک وقت دید سر برادرش بالای نی است.

ای وای

به حق مولانا الحسین المظلوم و اخته المظلومه، با همین اشک‌های ریزان و سینه‌های سوزان، ده مرتبه بلند

یا الله

یا مجیب دعوه المضطرین

یا غایه آمال العارفین

یا غیاث المستغیثین

یا ارحم الراحمین

به اسم اعظمت در قرآن و به سر سینه امیر مومنان7 همین ساعت امر فرج و ظهور امام زمان7 را مقرر بفرما.

ما را به زودی به دیدار و نصرت این بزرگوار سرفراز فرما.

قلب ما را از نور معرفت خودت و ولیت امام زمان7 مملو وسرشار بفرما.

قلب مطهر حضرت بقیه الله7 را از ما راضی و خشنود گردان.

سایه ولایتش را بر سر ما و بر سر اولاد ما مستدام بدار.

ما و همه مسلمانان را در ظل ولای حضرت از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ فرما.

شر کفار و ضر اشرار سیما یهود عنود را از مسلمانان جهان دور گردان.

شر و ضر آن‌ها را به خودشان برسان.

پریشانی از عموم مسلمانان برطرف بفرما.

گویندگان کلمتین شهادتین در هر نقطه روی زمین هستند، همه را معزز و معظم و در امن و در رفاه نگه بدار.

بیماران ما را شفای خیر عطا بفرما.

بیماری نادانی و جهل را از پیر و جوان ما دور گردان.

گناهان ما را ببخش.

توفیق تقوا و پرهیز از گناه تا پایان عمر به ما عطا بفرما.

هداه مهديين، پیشوایان دین، آن‌هایی که ما را با آل محمد: آشنا کرده‌اند یعنی علمای عاملین، روحانیین متقین، یعنی وعاظ و خطبای دینی، یعنی پدران و مادران سال خورده دینی ما، که ما را با آل محمد: آشنا کرده‌اند، آنچه از آن‌ها مرده‌اند، همه را با ائمه: محشور فرما.

آنچه باقی هستند طول عمر، عز کامل، تایید شامل به همه‌شان عطا بفرما.

روحانیین ما را از گزند اجانب حفظ بفرما.

حاضرین مجمع ما، روحانیین محترم، سلسله جلیله طلاب و محصلین علوم دینیه، که چشم و چراغ این شهر هستند، خدایا همه‌شان را تایید بفرما.

آقایان محترمین، سیما جوانان دانش‌آموز ما و دانشجوی ما، محترمان مجلس ما هر حاجت شرعی دارند حوائج شرعی همه را برآور.

خدمات و عرض ارادت از موسس و موسسین و خدام مجلس قبول بفرما.

بالنبی و آله و عجل فرج مولانا صاحب العصر و الزمان.

[1] . بینه : 5

[2] . ذاریات : 56

[3] اسراء : 78

[4] . الکافی : ج 5 ص 150

[5] . الکافی 5 ص 55

[6] . مائده : 32

[7] . نحل: 125

[8] . بحارالانوار، ج 72، ص 39

[9] . نور: 32

[10] بقره : 138

[11] جاثیه : 23

[12] حضار مجلس «یا علی» می‌گویند

[13] الکافی ج2 ص 35

[14] مستدرک الوسائل ج7 ص 360

[15] الکافی : ج 2 ص 539

[16] التوحید : 1

[17] الکافرون : 1

[18] کوثر : 1

[19] قدر : 1

[20] فجر: 27-30